

## جایگاه هنر در فرهنگ ما

«دکتر رجبعلی مظلومی»

مدحِ توحیف است با زندانیان  
شرحِ توغبن است بر اهلِ جهان  
ای صفات آفتاب معرفت  
گاه خورشید و گهی دریا شوی  
تونه این باشی نه آن در ذاتِ خویش  
ای فزون از وهمها، وز پیش، پیش

گویم اندر مجمع روحانیان  
همچو راز عشق دارم در نهان  
و آفتاب چرخ، بنده یک صفت  
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی  
ای فزون از وهمها، وز پیش، پیش

ما این ابیات را - گرچه در مدح باری تعالی است - در نعت «عنایت خاصه» او به آدمیزاد لایق که «هنر» نام دارد، به کار گرفتیم؛ به حکم آنکه هر چه حمد است، خدای را سزاست (والحمد لله).

پس از قبولِ دو مطلب، سخن ما مطرح خواهد شد:  
اول آنکه فهم فرهنگی مردم را که غالباً در فطرت آنان ریشه دارد و از مایه‌ای سلیم اصالت می‌گیرد، معتبر شناسیم و به عنوان زمینه مناسب داوری و نظر بپذیریم. یعنی همان چیزی که «ذوق»ها و «طبع»ها و «قریحه»ها و همه امور سرشتی دیگر، آن را جولانگاه خود قرار داده‌اند و بود و نمودشان از آنجاست. دوم آنکه «زبان» را امری از امور روانشناسی و بلکه «انسانشناسی» بدانیم، و «زبان» را برآیند اقتضای نفسانی آدمیان شناسیم؛ آنگاه پیش از آنکه صورت لفظ پیدا کند و عنوان «قال» بیابد، عنوانی از «حال» برایش فرض گردد و بدان شناخته آید.

که فرزندِ جان است «شیر بن سخن»

با قبول این دو اصل، یعنی: «مردم می فهمید» و «فهم خود را با زبان خویش ابراز می دارند»، بنشینیم پای سخن مردم خودمان و مقابل فهم فرهنگیشان از «هنرمند» و «هنراو»؛ و دریابیم که: چه ادراکی از آن داشته اند؟ و چه مرتبه‌ای برای آن. قائل بوده اند؟

اینکه فرهنگ قدیم را مطرح کرده‌ایم، از آن روست که می‌دانیم روزی «هنر» از جان مردم «اهل هنر» می‌جوشید و آن مردم، خود برابر اقتضای لایق زندگی‌شان، به هنر دست می‌بردند؛ و هنر در متن زندگی آنها کارسازی داشت، و هنر مشکل‌گشای حیاتشان بود، و چراغدار راهشان بود، و تحول بخش بصیرت و فهمشان بود؛ ولی ما را نگذاشتند که چنان باشیم و چنان بمانیم. بدین لحاظ امروز هنر، کارگزار خواهشهای من و ماست و خدمتکاری نه در اختیار معنویتها و باطن ما، که درگیر صورت محض است و دنیا و عینیت و بس. امید می‌رود که باری دیگر دنیایی دیگر بسازیم، و فضایی دیگر برای جانها ترتیب دهیم، تا هنرمند، بتواند با آزادی حرکت کند و لایق روح خود هنر نماید. پس آماده می‌شویم تا جایگاه هنر را در بیان قدمای خودمان و میان پیشینیان همین مردم و سرزمین ملاحظه کنیم و توصیفشان را در آن باره بشنویم.

به فرهنگهای معتبر که ثبت کنند فهم فرهنگی مردم هستند، مراجعه می‌کنیم تا ببینیم از مضمون و شیوه استعمال کلمات درباره هنر و هنرمند، چه برمی‌آید.

## هنر و حرمت آن

● هنر «عزت» داشت و «صدر جوی» بود.

هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند.

«سعدی»

روبه «هنر» صدرجوی بردر صدرجهان      روبه صفت بازگرد بردر اصحاب ما

● هنر «قابلیت» بود و «لیاقت» بود و «کفایت» بود و «توانایی فوق العاده» بود (چه توانایی تن، و چه توانایی روح).

ز همت و هنر تو شگفت ماند ستم

«منوچهری»

هنر، نظر به سراپسای او اگر فکند  
زیسای تا سرِ او را همه هنر یابد  
«سیدحسن غزنوی»

هنرمندی را قابلیت لازم بود و تا آن را نداشت، هنر بر او عرضه نمی شد و استاد هنر، او را به تعلیم نمی گرفت.

خواجهام من نیز خواجه زادهام  
صد هنر را قابل و آمادهام  
«مولوی»

● «ملاک شخصیت آدمی» و «معیار ارزش او» هنر او بود.

در هنر من از کسی کم نیستم  
تا به خدمت پیش [ایشان] بیستم<sup>۱</sup>  
«مولوی»

و هنر خود «معرف هنرمند» بود و نیازی به ادعا و دعوی نداشت.

اگر مرد هست از پسر بهره ور  
«هنر» خود بگوید، نه صاحب هنر  
«سعدی»

و هنرمند غالباً ساکت بود و هنرش گویا و پُرخروش.

● هنر، «درجه‌ای از کمال آدمی» بود که هشیاری و فضل و دانش (همه را با هم) در برداشت و چون آن مایه‌ها را به نمود و ظهور میرساند، صاحب هنر از دیگران ممتاز و برتر جلوه می کرد.

ستایش بُد از هر هنر، هر سوتی

«بوشکور بلخی»

<sup>۱</sup> سزانیست که به خدمت کسان درایستم و خود را خوار شمارم.

● هنر «اهمیت داشت» و حتی اهمیت را هنر معنا می داد.  
 هنر بزرگ این است که این جیحون در میان است [و نباید که خطایی  
 افتد].

«بیهقی»

● هنر از «مال و منال نیز عزیزتر» بود.

هنر برتر از گوهر آمد پدید

● هنر «از سخن نیز برتر» بود، بلکه سخن راه هنر والایی می داد.

سخن تو، بر هنر تو، راجح است. «کلیله و دمنه»

● هنر «از اصالت خانوادگی نیز برتر» شمرده می شد؛ گرچه هنرمند، جز بر

«اصالت» نمی توانست تکیه کند و از آن رشد خواهد و بدان پایدار بماند.

هنری که بر اصالت وجودی تکیه دارد؛ قبل از نمود در خارج، در وجود  
 صاحب آن نمایش پیدا می کند؛ در نگاهش، در قیافه اش، در حالش، در هیأت  
 وجودیش، در حرکات و اعمالش، در نظرات و باورهایش، و در همه وجوه  
 شخصیتی او، و آنگاه در آثارش و کرده های هنریش نمودی و نمایشی پیدا می کند  
 با واسطه دست او که نماینده همه جان اوست.

هنرینمای اگر داری، نه گوهر گُل از خار است و ابراهیم از «آزر»<sup>۱</sup>

«سعدی»

● هنر «بی عیبی» بود و بلکه همه حسن.

هنر را باز دانستم از «آهو»<sup>۲</sup> همیدون نغز را از زشت، نیکو

«فخرالدین اسعد گرگانی»

نبود هرگز عیبی ز هنر هر چند هنر زید سوی عمرو عوار آید

«ناصر خسرو»

و بلکه «بی عیبی» نیز خود، هنر بود.

کِرا با تو گویند بد، بیشتر چو نبود گنه، دان که هستش هنر

۱. البته در قبول ما «آزر» عموی ابراهیم و پرورنده او بود، و نه پدر او؛ همانند فرعون که  
 موسی را در خانه می پرورد و می گفت: «أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا» «قرآن ۱۸/۲۶». ۲. عیب

هنرمند باید که بی عیب باشد، بی گنه باشد، بی خلاف باشد؛

بلکه با حُسن باشد، و با خیر باشد، و بر صلاح باشد.  
● هنر فضیلت بود و فضل بود.

نجوید کسی بر کسی برتری مگر از طریق هنر پروری  
«نظامی»

● هنر «زینت مردان» بود و به هنر، خود را می آراستند، و مردانگی خود را با  
هنرمندی اثبات می کردند.

زینتِ مرد، دانش است و هنر.

● هنر کردن، «ابراز قدرت نمودن» بود و کار مهم صورت دادن.

ای دل، شتاب رفت و نهجیدی گلی ز عمر پیرانه سربکن هنری ننگ و نام را

● هنر «کیاست» بود و «فراست» بود و «زیرکی» بود.

«دهخدا»

● هنر «با عقل و خرد، پهلو می زد».

ای خردمند هنر پیشه و بیدار و عصیر.

«ناصرخسرو»

خردمند مردم، هنر پرورند که تن پروران از هنر لاغرند

«سعدی»

مرد هنرمند، کس خرد نبود یار باشد چون دیده‌ای که باشد آرمدا

«منوچهری»

حتی هنر را «مادر عقل» می شمردند.

بر این گفتار بر بگسست یک چند که شد در هر هنر [باری] خردمند

«نظامی»

● هنر، «حاصل دانایی» بود.

دانا چو طبله عطارا است، خاموش و هنرنمای

«گلستان»

● هنر «همپای با سلوک» بود، و «با عرفان و سفر الی الله» هم قدمی می کرد، ولی هرگز او را از دستگیری خداوند بی نیاز نمی داشت. تکیه بر تقوی و دانش در طریقت، کافری است.

راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش

«حافظ»

● هنرمند «اهل خدا» نیز بود و راهدان و «راهی» هم به شمار می رفت.

گر سفر از خاک، نبودی هنر چرخ شب و روز نکردی سفر

«نظامی»

حُسن کجاشد و کو «بایزید بسطامی»؟ امیرآدم و «فرزند آن هنر پرور»

«ناصر خسرو»

هنر، «نمودی از مرحمت‌های خداوندی» به «عالم» و «آدم» محسوب می شد، و ظهوری بود از لطف خاص پروردگار لطیف و مظهری از جمال رب جمیل در دنیای موجودات.

نُخست آفرین کرد بر دادگر کزوی است نیرو و فرّ و هنر

«فردوسی»

هر کجا عنایت آفریدگار جلّ جلاله وارد آمد، همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد.

«بیهقی»

● هنرمندی با دیانت و کمال فرهنگی همپا بود.

مرد دین ورز هنر پرور کامل فرهنگ.

«فرخی سیستانی»

هنرمندی ورای و پرهیز و دین.

۱. عطاره عطر فروش را می گفتند که از قفسه های دکان او همیشه بوی خوش در فضا می پیچید و بدون آنکه لازم باشد کسی سخنی بگوید، همان بوی خوش از وجود عطر و دکان عطاری خبر می داد.

۲. ابراهیم بن امیرآدم، عارف مشهور مورد نظر است.

## هنرمند و خصوصیات و صفات او

هنرمند، «نیکو عمل و اهل طاعت» بود.

گر بی هنرم در هنرمند لطف است امیدم از خداوند  
«سعدی»

● هنرمند، «با گذشت بود» و بر جفا پیشه نیز مهربانی می‌کرد و دست از بزرگواری نمی‌کنید.

هنرور چنین زسدگانی کند جفا بیند و مهربانی کند  
«سعدی»

● صاحب هنر، «کریم بود و متواضع»، و گرچه بی هنر براو می‌تاخت و به ناروا اورا می‌رنجانید؛ باز او از گذشت خود در نمی‌گذشت.  
صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا

صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه  
«سعدی»

● هنرمند «اهل ایثار» و غمخوار دیگران؛ او بر شادی خویش، به خاطر رنجوران اعتنا نمی‌کرد.

نکردند رغبت هنر پروران به شادی خویش از غم دیگران  
«سعدی»

● هنرمند «افتخار به نکوکاری» داشت.

هنرپیشه آن است کز فعل نیک سر خویش را تاج، خود بر نهد  
«ناصر خسرو»

● هنرمندی با «تقوی و پارسایی» همراه بود.  
از نفس پرور، هنر پروری نیاید  
«گلستان»

- هنرمندی با «عدالت» همپایی می‌کرد.  
آن مردِ عدل‌ورز هنرپرور آمده

«خاقانی»

- هنرمندی با «جهان‌دیدگی و حقیقت‌شناسی» هم مایه بود.

حقایق شناسی، جهان دیده‌ای  
هنرمندی، آفاق گردیده‌ای  
«سعدی»

- هنرمند، «صاحب‌نظر» بود و اهلِ رای و تدبیر.

همان با هنرمندی و رای او  
نبینیم کس نیز هستی‌ای او  
«فردوسی»

- هنرمند، هماره «درکار و کوشا» بود.

مردِ هنرپیشه، خود نگردد ساکن  
کز پی‌کاری شده است گردون، گردان  
«ابوحنیفه اسکافی»

- هنرمند، «تن به ذلت نمی‌داد» و نالایق را در هر مقام بود، برتر از خود نمی‌نشاند.

هنرمند کی زیر نادان نشیند  
که بالای سرطان نشسته است جوزا  
«خاقانی»

- هنرمند، خود «عارفِ نفسِ خویش» بود و عیب و هنر خود نیکو می‌شناخت و به حق تصدیق می‌کرد.

هرکو هنری است، عیب خود گفت  
با جانِ هنر قرین شمارش  
«خاقانی»

- «اهلِ هنر از غیرِ آن، ممتاز» بود.

اهل هنر آن بود که فطرتِ هنریِ خود را شکوفا دارد، به مصداق شناسی



هنر برساند، فرهنگ هنری پیدا کند، در دنیا و زندگی با آن فهم فرهنگی بنگرد. رابطه‌اش را از ابتدا با «محیط» از درون خود آغاز کند، و همیشه در این حرکت، عامل و فاعل و آغازگر، او باشد و تا با این نظر خود و فکر خود، «فضایی مناسب روح خود» فراهم ندارد، دست به بیرون دراز نکند و با «محیط» هرگز در نیامیزد.

چنین کسی بر عالم و آدم جز همان نمی‌بیند که حُسن و لطف دارد. و جز با آن موجود، نمی‌آمیزد که روح او را تلطیف کند و بر او جمال را حکایت نماید.

او که گل را می‌بیند، اوست که گل را گل می‌بیند، و او لطافت را در گل، احساس می‌کند.

بی‌وجود او و بی‌نظر قلبی او گل نیز گل نیست، و لطف و حُسن نیز ندارد. اوست که به «زیبایی» و «زیبایان» معنا می‌دهد؛ و او در «نکویان»، اثبات حُسن می‌کند.

و اوست که پس از این معنا دادن زیبایی و اثبات حُسن، با فکر خود، با فهم خود و با عاطفه کمال جوی خود، بر همان زیبایی و حُسن نیز تحوّل می‌بخشد و آن را به کمال مناسب آن می‌رساند.

اولین کسی که گرفتار شدش من بودم مایه شهرت بسیار شدش من بودم  
«وحشی»

بر سر سخن برگردیم که «اهل هنر از غیر آن ممتاز» بود.

که چشید ز زهر طعمِ شکر ننگند میل، بی‌هنر به هنر  
«عنصری»

بی‌هنران چون هر چند بینند، چون به هنر با او بر نیایند مشغله بر آرند.

«گلستان»

فطرت هنری بی‌آن شکوفا می‌شد و به مصداق شناسی و سپس به مصداق یابی می‌رسد و در محیط خود، «فضای هنری» فراهم می‌داشت، ناچار دوست

اهل هنر می‌شد، و «هنردوست» می‌شد، گرچه به هنرنامایی، دستی ببرد یا نه. به هر حال می‌توانست مخاطبِ اهل هنر باشد و در تمییز و داوری «واسطه‌های هنری» شرکت کند.

در همین جاست که باید گفت: آن کس که بر «فطرتِ هنری» نیست، گرچه دست بر «کاری هنری» زند و مهارت یابد، «حریف» می‌شود و «ذوفن» می‌شود، و اگر ابتکار دارد، باز «ابداعی» در اثرش نیست؛ چنین کسی، غالباً تقلید-گراست و دنبال رُو، جوشش ندارد، و کوششی به اتکای خود نمی‌تواند داشته باشد.

آثار معروفِ دیگران را شبیه‌سازی می‌کند و تقطیع می‌نماید و بالطایف-الحیل در هر سویی، وجهی از آن را می‌نماید؛ و چشمهای عوام را مسحور می‌کند.

او در کنار استاد هنر بر دست او می‌نگرد و بر آثار دست او خیره می‌شود، و هیچ رابطه‌نگاهِ او را با دستش، رابطه‌دست او را با دلش، در نمی‌یابد و بلکه نمی‌جوید.

او به مکتهای استاد، به لبخندهای او، به دقتهای اندیشمندانه او، به حالات و تغییر هیأت وجودیش، کاری ندارد و از آنها چیزی نمی‌طلبد. پس قاعده‌هایی را که در درون او، اساس بر «کارش» می‌دهند نمی‌فهمد، و به رموزی که «ابداع» را بنیاد می‌نهند، آشنایی پیدا نمی‌کند.

## دیگران در قبال هنرمند، و هنرمند در کنار دیگران

● هنرمند و هنر، «هواخواه داشت» و دوستداران بسیار.

آن خریدارِ سخن‌دان و سخن‌ و آن هواخواه هنرمند و هنر  
«فرخی سیستانی»

● هنرمند، «شمع جمع» بود و در میان اصحاب هنر، همه را بهره می‌داد و از

همگان حال می گرفت.

گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد؟

از هنرمند جز هنرش نمی شناختند و او را در هنر وی خلاصه می کردند، و از این روی به جای «تذکره هنرمندان»، «هنرنامه» عنوان می داشتند.

قدر اهل هنر کسی داند که «هنرنامه‌ها» بسی خوانند «نظامی»

## توصیف هنر و حرکت هنری

● هنر، امری «همه جایی» بود و نه فقط در تابلوها و مجسمه‌ها و بناها؛ که در همه جا «و در همه چیز» و در هر قصه و هر حادثه، هنر بود و هنرنمایی نیز بود.

در همه چیزی، هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آری به دست «نظامی»

عیب و هنر این کارها را باز نمود. مطالعات فرهنگی  
«بیهقی»

● هنر، امری دیدنی است. «هنر بین» کسی است که توان فهم هنر را لا اقل دارد و آن را دریابد.

● هنر، امری سرشتی و فطری بود و بر «فطرت هنری» اعتقاد می رفت. و از وجودی همه سیلها به جمال و لطف، همه نظرها به خیر و حسن، همه اندیشه‌ها به صلاح و کمال رو داشت. نیک بین بود، حسن جوی بود، سعه صدر و بلندی دید، داشت؛ در جهان خرم بود و امیدوار و سعید. به جهان خرم از آنم که جهان، خرم از اوست.

شادی را می فهمید. امید را می فهمید، لطف را می فهمید، زیبایی را در صورت و معنا هر دو می فهمید.

صفارا، محبت را، عشق را، در ظاهر و باطن، در من و ما، در همه جا، می فهمید؛  
و بر آن روی داشت و به خاطر همین ها می جوشید و به خاطر همین ها زندگی  
می کرد و خلاصه حیاتش نیز همین ها بود.

هزاریک زان کاندسر سرت او هنراست      نگارِ خوب همانا که نیست در آرتنگ  
«فرخی سیستانی»

و همان سرشت، او را به سوی نگاه خوب، استماعِ خوب، حالتِ خوب، و  
به سوی رفتارِ خوب و سیرتِ خوب به سوی اندیشهٔ خوب، و بینش و باورِ خوب  
می کشید.

معمولاً هنرمندان، خوب رفتاران، و نیک اندیشان، و والا اعتقادان نیز بودند.  
«حُسن خط» با حُسن ادب همراه بود، و نگارگر، بلند نظر نیز بود، و معمار،  
«سینه فراخ» و کریم نیز به شمار می رفت.

● هنر امر آفریدنی است.

هنر آفرین کسی بود که کارش ابداع داشت و ابتکار داشت و ذوق داشت.

## عنوان «هنر» بر چه اموری اطلاق می شد؟

● «ادب داشتن» و آداب حرمت نهادن، هنر بود.

کو آنکه سخن دانِ مهین بود به حکمت

کو آنکه هنر بخشِ بهین بود به آداب

«خاقانی»

● «نیکو گفتن و نیکو شنیدن» نیز هنر بود.

چون هنرمند شد به گفت و شنید.

● علم و دانش نیز هنر بود.

اینست بُر برگ و بُر درختانی      هنر برگ و علم بردارند

«ناصر خسرو»

● «عشق ورزی» و نیکو صبری بر آن، هنر بود.

عوام عیب کنندم به عاشقی همه عمر  
کدام عیب؟ که سعدی همین هنر دارد  
«سعدی»

● نیکو همسر گزینی و «نیکو همسری» و همسر داری در خانه و خانواده نیز هنر بود. و فرزند آبرویی، و فرزند را برومند داری نیز هنر بود.

زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی، زن به که نزد پدر  
«اسدی»  
زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زاینند شیران نر  
«فردوسی»

● «جود و کرامت»، هنر بود و هنر در ردیف «احسان» قرار می گرفت.

آن مرد معظّم که بود عادل و مسعود

کمترا دیش حِلْم، و فروتر هنرش جود

«منوچهری»

که دریافتم حاجت نامجوی هنرمند و خوش منظر و خوبروی  
«سعدی»

● «سلحشوری و جنگاوری» نیز هنر بود. طالبات فربغی

هنر آموزی سلاح گزید.

پرتال جامع علوم انسانی

نشر هنر و تعلیم و پرورش آن

● هنر را توان جست و توان طلب کرد، و طالب را «هنرجوی» می گفتند.

● هنر قابل آموزش است.

آنچه از کار هنری به عنوان امری فنی است قابل آموزش است، و فراگیر آن را «هنرآموز» گویند.

کسی که با اهل هنر مأنوس است «هنری» می شود.  
 ● هنر، چون در جان پا گرفت، اهل هنر می شود و هنرمند است.

● هنر نه به ارث وجودی، بلکه به ارث تربیتی، از کودکی، قابل انتقال محسوب می شد؛ و پدر، فرزند را بر لیاقت هنری می رساند؛ او را معرفت هنری می داد و فرهنگ هنری را فراهم می داشت، و بعد دستی بر هنر، و رغبتی بر کارهای هنر می برد.

فرزند هم «خانه» می ساخت و دیوار می کشید و باغ فراهم می کرد.  
 پدر نیز خانه می ساخت و دیواری می کشید و باغ فراهم می کرد.  
 اما بچه از بیرون بر مجموعه ساخته خود می نگریست، و خود، خود را تحسین می کرد.

(چنانکه اینک غربیان کنند، و دیگران را هم که نگاهی کودکانه بر هنر دارند به تحسین وامی دارند.)

ولی پدر علاوه بر تناسب بیرون، از جهت حقوقی و اجتماعی و لطف محیطی، بیشتر به درون خانه می نگریست و چنانکه «فضایی لایق و انسانی» ساخته بود که هم عقل، و هم اخلاق، و هم شریعت، کار او را تأیید می کردند، آنگاه خود را شایسته تحسین می شمرد و بدان وقت می گفت که: خانه ای خوب است.

و این کلمه «خوب» توصیف بود و نه تعریف.

توصیفی از «مجموعه» که در رابطه با روح ساکنین آن خانه، سخن می داشت و نه از شکل خانه و مهندسی خانه و اجرای ساختمانی خانه، منهای آدمها، و احوال امروز و فردای آنها.

و نه فقط از نیاز ضروری فعلی آنها.

آری بر آینده شان و بر تحولات نظری و فکری فرداهاشان نیز اعتنا داشت و گویا می خواست به تناسب اینکه توقعات آنها از این خانه فرق خواهد کرد، این بنا نیز لیاقت پذیرایی ایشان را در آن روزگاران، داشته باشد و همین است نگاه معمارانه بر يك بنا.

«معمار» چنین کسی است که محل را با تمام فرداهای آن در دید خود ببیند و با ساکنان خانه، باز «فضاسازی» و «مناسب‌سازی» را ادامه دهد؛ نگاهی اینگونه نافذ تا همیشه، مخصوص معمار هنرمند است که آفرین باد بر او، و بر توان نظری او.

«معمار» می‌داند که امروز این «زمین» برای ساکن آن «موضع» است و «مکان» است تا بر آن فرود آید و سپس «محل» است و «منزل»؛ و کم‌کم در آن قرار می‌یابد که «مقر» می‌شود و «مقام».

و چون در آن می‌ماند «موطن» می‌شود و احوال بعدی او از همانجا نشأت می‌گیرد؛ پس «منشأ» نیز هست.

اینک به فکر بسایی می‌افتد که استقلال او را، و سپس حفاظت او را، و آنگاه امنیت او را، تأمین کند، دیواری می‌کشد که می‌شود: «دار»؛

سرپناهی فراهم می‌کند که می‌شود: «ماوا»؛

شب را در آنجا می‌خوابد و بیتوته می‌کند و به روز می‌آورد، که می‌شود: «بیت»؛

کم‌کم دلش در آنجا آرام و قرار می‌گیرد و نشستی و سکونی حاصل می‌نماید که می‌شود: «مسکن»؛

تدریجاً لوازمی برای این سکون مُمتد می‌افزاید که مجموعاً می‌شود: «سرای»؛

اما به موازات این حرکت در رابطه با بنا در «خود» نیز کار می‌کند و «خودی‌ها» را «خودی بودن» را و بالأخره «خانه» و «خانواده» را نیز فراهم می‌دارد.

پس معنای «خانه» اینک عبارت خواهد بود از: وجود خودی خود، وجود همسر، وجود فرزندان با روح خانواده.

و همین خانه «مسجد او» می‌شود که خدا را در آن عبادت میکند؛  
و عاقبت در همین خانه نیز می‌میرد و «مدفن او» خواهد شد.

● هنر، همیشه روی به فزونی داشت و هنرمند می‌کوشید که بر هنر خویش بیفزاید.

(همچنانکه از خدا می‌خواهیم که بر علم و ایمان ما بیفزاید: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا لِيَزِدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ...)

أَمَّا عِلْمِي هَمِيًّا بِأَنَّ «هُدَايَتِ» وَ نَهْ جَدًّا مِنْ أَيْ،  
مَنْ أَزْدَادَ عِلْمًا بِلَاهُدِي فَلَمْ يَزِدْ إِلَّا بُعْدًا.  
فَزُونَ بَايْدَم نِيْزَ مِنْ أَشْيَانِ هُنْرٍ.

● هنر، پروردنی است و «هنرپرور» آن کس را می‌گفتند که هنر را در همه‌سوی، بین لایقان، منتشر می‌کرد.

● هنر را به نمایش و نمود توان گذارد. «هنر‌نمای» و «هنر‌نمودن» از آن روی به‌کار می‌رفت، البته بدان شرط که او «هنر‌فروش» نباشد.

کمال، کسب‌کن‌اما هنر‌فروش مباش      دُکَانِ خُوشِ اسْتِ، کَسِي دَرْدِکَانِ نَمِيْ اَيْدِ  
«کلیم»

و اگر محیط، از فرهنگ هنری، به‌دور رفت و ارزشهای نامناسبی، جامعه و جان مردم را درگرفت، هنر ناشناخته می‌ماند، اما هنر چون آتشی است در زیر خاکستر مانده که به وقتی دیگر سر خواهد کشید و شعله خواهد زد و روشنی و گرما خواهد بخشید.

هنرمند باید «وقت شناس» باشد و اهل هنر را مخاطب خود داند و دعوت کند؛ و بی‌جا هنر ننماید که ضایع می‌ماند.  
اگر بهر سر مویت، هنر دو صد باشد،

هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

«سعدی»

هنر خود ندارم وگر نیز هست      چو طالع نباشد هنر هیچ هست  
«عبید زاکانی»



(ما که بخت و طالع را تعبیر می‌کنیم به سازگاریِ احوالِ آدمی با اجرای طرحی که دارد، و سازگاریِ احوالِ محیط، با کاری که او می‌خواهد بکند.)  
و می‌گفتند که هنر جانی دارد و تنی،  
تن آن «حرفه» می‌شود و صنعت و کار.  
و همان است که آموختنی است و اندوختنی، و گستردنی، و نمودنی.  
اما جانِ آن ذوق می‌شود و سلیقه می‌شود و لطفِ طبع می‌شود و توانِ ابداع می‌گردد؛

و همان است که عنایتِ ربّانی است و متعلّم را «آخذ کردنی» است و فهمِ آن جز بر لایقان دشوار خواهد بود.  
مصرع دوم سخن خاقانی که قبلاً گفته شد، اشاره بدان است که گوید:  
هرکو ... با جانِ هنر قرین شُمارش

«تن» نیز هنرمند می‌شد، چنان که «روح» نیز هنرمند می‌بود، تنِ هنرمند قوی بود و روحِ هنرمند بسیرت داشت و فهمِ بسیار.

همیشه هنرمند با دانت رسید به کام آن دلِ روشنت

و بالأخره هنر را توان که پیشه و شغل قرار داد، و شاغلِ آن را «هنرپیشه» می‌گفتند؛ و همین نوع، آن هنری است داشتنی که دارندهٔ آن را «صاحب هنر» و «هنرور» گوئیم.

به امید روزی که باز «هنر» با والاترین معنای خود، محیطِ ما را دربر گیرد، و آن را بیاراید، و این ممکن نیست مگر هنرمندانِ مالیقتِ معنوی یافته باشند.



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو د مرستې  
پرتال جامع علومو انساني